

## محمد ثلاث

وین چه استغناست یا رب وین چه قادر حکمتست  
این همه زخم نهان هست و مجال آه نیست  
جای آن است که خون موج زند در دل لعل  
زین تغابن که خزف می شکند بسازارش

از شنیدن خبر اعدام محمد ثلاث، از در اویش گنابادی، حقیقتاً مغموم و محزون شدم. به رگم انتشار سخنان زینب طاهری، و کیل پرونده مبنی بر وجود شاهدان جدیدی که حاضرند شهادت دهند که راننده اتوبوس را که مردی جوان بوده، دیده‌اند و تأکید بر این امر که هیچ شاهد و فیلمی مبنی بر اینکه محمد ثلاث پشت اتوبوس بوده وجود ندارد و مدرکی دال بر گناهکاری او موجود نیست؛ همچنین تأکید و کیل بر این مهم که اعترافات اولیه محمد ثلاث تحت شکنجه و فشار صورت گرفته است، صبح امروز مرحوم ثلاث به دار آویخته شد. در این میان، درخواست کنش گران مدنی و سیاسی برای بررسی مجدد این پرونده بحث‌انگیز، به جایی نرسید و نادیده انگاشته شد.

متأسفانه مدت‌هاست قوه قضایه اعتبار خود را از دست داده و بخش قابل توجهی از شهروندان و هموطنان، با دیده تردید جدی به تصمیمات و احکام قضایی که بناست جانب عدالت را فرو نهد و دادگستری پیشه کند، می‌نگرند، چرا که اعتمادی به دستگاه قضا ندارند. مع‌الاسف، کثیری چون من، معتقدند در مواردی نظیر پرونده مرحوم ثلاث، ملاحظات و محاسبات سیاسی دست بالا را دارد و عدالت طلبی به محاق می‌رود و محوریت ندارد. در غیر اینصورت، چه اصراری بود به اعدام زود هنگام مرحوم ثلاث، وقتی و کیل او بانگ بر آورده و اعلام کرده شاهدان جدیدی پیدا شده‌اند و هیچ فیلم و شاهدی دال بر اینکه محمد ثلاث پشت فرمان اتوبوس بوده، موجود نیست؟؟! اگر به سخنان و کیل عنایت می‌شد و سخنان شاهدان جدید مدنظر قرار می‌گرفت و فی‌المثل چند ماه دیگر، حکم نهایی می‌گشت و اجرا می‌شد، آسمان به زمین می‌آمد؟؟! نمی‌فهمم ستاندن سریع جان انسان‌ها در چنین سیاق‌ها و موقعیت‌هایی چه حکمتی دارد؟؟

امروز، بغض گلویم را فشرده بود و دقایقی در هوای خانواده داغدار مرحوم ثلاث دم زدم. می‌توان تصور کرد فرزندان آن مرحوم که از دیدن جنازه پدر خویش پیش از تدفین نیز محروم شدند، چه دقایق و ساعات سربی و سرد و زمستانی و تلخ‌تر از زهری را تجربه می‌کنند. می‌توان گمانه زنی کرد که چه سرنوشت غریبی درانتظار این خانواده پاشان و پریشان و از هم گسیخته است؟؟ در چنین مواقعی، «ناتوانی دست‌های سیمانی» و بی‌پناهی و ناامیدی را به عیان می‌بینم و لمس می‌کنم. نمی‌دانم، واقعاً نمی‌دانم آیا «از هیچ سوی این شب منفور»، می‌توان نقبی به سوی نور زد و به فرداهای نیامده دلخوش کرد و امیدوار بود؟؟

«در مزار آباد شهر بی‌تپش / وای جغدی هم نمی‌آید به گوش / دردمندان بی‌خروش و بی‌فغان / خشم‌ناکان بی‌فغان و بی‌خروش / آه‌ها در سینه‌ها گم کرده راه / مرغکان سرشان به زیر بالها / در سکوت جاودان مدفون شده است / ... خانه خالی بود و خوان بی‌آب و نان / آنچه بود، آتش دهن سوزی نبود / این شب است آری، شبی بس هولناک / لیک پشت تپه هم

روزی نبود/ باز ما ماندیم و شهر بی تپش / گاه می گویم فغانی بر کشم / باز می بینم صدایم کوتاه است /... هر که آمد بار  
خود را بست و رفت / ما همان بدبخت و خوار و بی نصیب /... باز می گویند: فردای دگر / صبر کن تا دیگری پیدا شود /  
کاوه ای پیدا نخواهد شد امید / کاشکی اسکندری پیدا شود».